

در بعضی از نسخ بجای «آمد» «آورد» واقعست در اینصورت «مدت» مفعول صریح و «بسر» مفعول غیر صریح آن میشود.  
 درویش راه: «را» حرف تخصیص.  
 پسری: یاء حرف وحدت.  
 ملك: بكسر میم اشیایی که مالك آن بوده.  
 ایثار درویشان: اضافه مصدر بمفعولش و بمعنی بذلست.  
 سفره یاران: اضافه لامیه.  
 بموجب شرط: یاء حرف مصاحبت و «موجب» بفتح جیم بمعنی مقتضا و اضافه اش به «شرط» لامیه است.  
 بزندان شخته: یاء حرف ظرف و «زندان شخته» اضافه لامیه است.  
 در: معنای ظرفیتی را که «با» متضمن آنست تأکید میکند چنانکه مکرر گفته شد.

عریده کرده: سر خوش دعوا کرده.  
 پدرش راه: ضمیر شین راجع به پسر و «راه» حرف تخصیص است.  
 سلسله: زنجیر.  
 درنای: «در» حرف صله و «نای» بمعنی گلو است و در بعضی از نسخ بجای «نای» گردن واقعست.  
**موصول ترکیب:** زن درویشی حامله بود مدت حمل پایان آمد (وضع حملش رسید) و درویش در همه عمر فرزندی نداشت گفت اگر خدایتعالی بمن پسری دهد جز این خرقه که بتن دارم هرچه در تملك دارم بذل درویشان کنم اتفاقاً زنش پسری زائید شادمانی کرد و بموجب شرط سفره درویشان نهاد یعنی ضیافت کرد بعد از چند سالی که از سفر شام برگشتم از محله درویش گذر کردم و از کیفیت حالش پرسیدم گفتند که در زندان شخته محبوس است گفتم که سبب چیست گفتند که پسرش خمر خورده و عریده کرده و خون یکی ریخته یعنی کسی را بقتل رسانیده و از شهر فرار کرده است (از ترس قصاص) بآنجهت پدر را زنجیر بگردن و بند برپای نهاده اند گفتم که این بلارا خود بدعا از خدا خواسته است.

### قطعه

## زنان باردارای مرد هشیار اگر وقت ولادت مار زایند

زنان باردار: اضافه بیانی و «باردار» وصف ترکیبی است یعنی زنان حامله. معلوم شود که بجز زبان عربی بین صفت و موصوف مطابقت لازم نیست بدانجهت «باردار» را مفرد آورده است پس کسانی که گفته اند بضرورت شعر مفرد آورده مخالف گفته اند و در ادایش نیز مسامحه کرده اند زیرا بضرورت وزن باید گفته شود. (ردابن سیدعلی)  
 مرد هشیار: اضافه بیانی و در اصل «هوشیار» بوده بضرورت وزن واو حذف شده است.

و «هشیار» وصف ترکیبی است مرکب از هوش و یار که لفظ مستعملی است از عاقل و بیدار. پس کسانی که بیکی قصر کرده‌اند تقصیر نموده‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

وقت ولادت: اضافه ظرف زمان به مصدر است و مفعول فیه زاییدن و «مار» مفعول به آنست.

زایند: فعل مضارع جمع غائب.

محصول بیت: زنان حامله‌ای مرد هوشیار اگر بوقت ولادت بجای فرزند مار بزایند.

### از آن بهتر بتزدیک خردمند که فرزندان ناهموار زایند

از آن: اشاره بمضمون مصراع ثانیست.

که: حرف بیان.

فرزندان ناهموار: اضافه بیانی و «ناهموار» بمعنای ناموافق و نامساعد زیرا هموار بمعنی راست است پس بمعنی راست نبودن عدم وفاق و مساعدت لازمست و «فرزندان» مفعول «زایند» میباشد.

محصول بیت: در موقع ولادت اگر مار بزایند بنزد خردمند بهتر از آنست که اولاد ناموافق زایند زیرا درحق بچه مار و تربیت آن متحمل زحمت نمیشوند بلکه بمحض تولد میکشند اما عاقبت فرزند معلوم نیست که چگونه خواهد بود. پس در تربیتش باید کوشیدن و متحمل رنج و مشقت بودن اما اگر بعداً ناهموار باشد انواع نکبتش باقارب و اباعد میرسد.

### حکایت

طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ گفت در مسطور کتب آمده است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی و دوم احتیلام و سوم آمدن موی زهار اما در حقیقت یک نشان دارد که در بند رضای حق جل و علا پیش از آن باشد که در بند حفظ نفس هر که درو این صفت موجود نیست محققان بالغ شمارندش

که: حرف بیان.

بزرگی را: یا حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

مسطور کتب: اضافه اسم مفعول بقائم مقام فاعلش است اصلش «کتب مسطور» است و در بعضی نسخ «در کتب مسطورست» واقع شده.

پانزده: بیاء عجمی و سکون نون و زاء معروف.

سالگی: یاء حرف مصدر و کاف عجمی حرف توسط بدل از هاء رسمی است پس کسانی که گفته‌اند «گی» افاده معنی مصدر میکنند زائد گفته‌اند.

آمدن موی زهار: اضافه مصدر بفاعلش و اضافه به زهار لامیه و زهار بفتح

زاء بمعنی شرمگاه است.

**در بند رضای حق:** «در» حرف ظرف و «بند رضای حق» اضافه‌های لامیه

هستند.

از آن بند: اشاره به حفظ نفس که تقدیرش نفس خود است.

**محققان:** جمع محققست بمعنی اهل تحقیق والقانونون برابر اسلوب عجم ادات

جمعست.

**محصول ترکیب:** طفل بودم که از بزرگی احوال بلوغ پرسیدم (انسان کی بالغ می‌شود و نشانش چیست) گفت که در کتب مسطورست که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی است و دومی احتلام و سومی مو در آوردن شرمگاه است. اما در حقیقت يك نشان دارد و آن اینکه شخص در قید رضای خداوندی بیشتر از آن باشد که در قید حفظ نفس یعنی باندازه‌ایکه در قید حفظ نفس خودست بمراتب بیشتر از آن در قید رضای خدا باشد.

### قطعه

**بصورت آدمی شد قطره آب که چل‌روزش قرار اندر رحم‌ماند**

**بصورت:** باء حرف ظرف.

**قطره آب:** اضافه بیانی.

کسیکه گفته‌همزه حرف وحدتست خطا کرده زیرا آنچه منصوص حرف وحدتست «یا» میباشد نه همزه. در مصراع تقدیم و تأخیر موجودست تقدیرش «قطره آب بصورت آدمی شد» است.

**که:** حرف تعلیل.

**چل:** منخف چهل.

**روزش:** شین راجع به قطره آب و در معنی مقید بقرار است.

**قرار:** در اینجا بمعنی مستقر است.

**رحم:** بفتح راء و کسر حاء مهمله خوابگاه بچه است در شکم مادر.

**ماند:** معروف.

**محصول بیت:** قطره آب یعنی نطفه صورتاً و یا بصورت آدمی شد زیرا مدت

چهل روز در شکم مادر مستقر شد یعنی در آنجا قرار گرفت.

**و گر چل ساله را عقل و ادب نیست**

**بتحقیقش نشاید آدمی خواند**

**ساله را:** هاء رسمی افاده معنی مقدار میکند و «را» حرف تخصیص است.

**بتحقیقش:** شین به فعل «خواند» مقیدست.

**خواند:** بمعنی خواندن است.

**محصول بیت:** اگر چهل ساله را عقل و ادب نباشد بتحقیق نباید او را آدم خواند

یعنی اهل تحقیق او را آدمی نمی‌خوانند.

## قطعه

## جوانمردی و لطفست آدمیت همین نقش هیولایی مپندار

جوانمردی: خیر مقدم و یاء حرف مصدر و بمعنی سخا و کرم است.  
لطف: معطوف به جوانمردیست.

آدمیت: یاء و تاء آدمیت مثل انسانیت برابری اسلوب عرب ادوات مصدر و مبتدا

نقش هیولایی: اضافه بیانی. دانستن معنی هیولایی مستلزم مراجعه بکتاب حکمت است در اکثر متون بانو نیست اما قیاس براینست که با یاء باشد (هیولایی) بماده هرچیز هیولا گویند «نقش هیولایی» یعنی نقشی که خالی از هنر و کمالست. مپندار: فعل نهی مقرر مخاطب از پنداریدن بمعنی ظن کردن است. کسیکه از «پنداشتن» گفته غلط گفته. (رداین سیدعلی و سروری) معصوم بیت: آدمیت جوانمردی و لطف است نه همان نقش بی معنی، یعنی صورت بی هنر و بی کمال نیست.

## هنر باید که صورت میتوان ساخت

## بایوانها دراز شنگرف و زنگار

هنر: مبتدا و «باید» خبر آن.

که صورت: «که» حرف تعلیل و «صورت» مفعول مقدم فعل «میتوان ساخت» و «ساخت» بمعنی مصدرست.

بایوانها: باء حرف ظرف و «ایوانها» جمع ایوان و مراد چارطاق است که قبلا بیان شده.

در: معنی باء را که متضمن ظرفیت است تأکید میکند.

کسیکه معنی «در» را باب گفته دراین باب خطا کرده است. (ردسروری) شنگرف: ۱ بکسر شین و سکون نون و فتح کاف عجمی و سکون راء بمعنی شنجرف است که مرکب طلائی از آن میشود.

زنگار: ۲ بفتح زاء عجمی و سکون نون همان رنگی است که قلم زنگار گویند. معصوم بیت: هنر باید و گونه در چارطاقها از شنگرف و زنگار صورت میتوان ساخت یعنی بصورت بیمعنی اعتباری نیست. حاصل شخص بیبهره که بصورت انسانست مشابه نقش دیوارست.

## چو انسان را نباشد فضل واحسان

## چه فرق از آدمی تا نقش دیوار

در اکثر متون «تانش» واقعست بقرینه «از» که «تا» جهت انتهای غایتست.

۱- معربش شنجرف و همان سرنج است که در نقاشی بکار رود (آندراج).

۲- مزید علیه زنگ است و سبزه و سبزی از تشبیهات آنست.

موصول بیته: چون انسان را فضل و احساساتی نباشد از آدمیت تانقش دیوار چه فرقی است یعنی فرق نیست حاصل اینکه انسان بی معرفت برابر نقش دیوارست.

**بدست آوردن دنیا هنر نیست یکی را اگر توانی دل بدست آر**

بدست: باء حرف صله.

آوردن دنیا: اضافه مصدر بمفعولش.

یکی را: «را» حرف تخصیص و «دل» مفعول صریح «آر» و «بدست» مفعول غیر صریح آنست. و «آر» فعل امر مفرد مخاطب از آریدن که مخفف آوریدنست.

موصول بیته: دنیا بدست آوردن هنر نیست اگر قادری دلی بدست آر یعنی هنر دل بدست آوردن است نه مال و اسباب دنیا تحصیل کردن.

کسیکه ابیات «دل بدست آور که حج اکبرست» را رباعی نوشته بی دانش بوده است. (رد شمعی)

## حکایت

سالی نزاع در میان پیادگان حجاج افتاد و داعی هم در آن سفر پیاده بود انصاف در سروروی یکدیگر افتادیم و داد فسق و جدال بدادیم کجاوه نشینی را شنیدم که با عدیل خود همی گفت یاللعجب پیاده عاج چون عرصه شطرنج بسر میبرد فرزین یعنی به از آن میشود که بود و پیادگان حجاج عرصه بادیه بسر بردند و بتر شدند

سالی: یاء حرف وحدت.

نزاع: جدال.

درة: حرف صله.

میان پیادگان حجاج: اضافه های لامیه هستند.

داعی هم: یعنی شیخ.

انصاف: یعنی الحق و منظور مبالغه است.

درة: حرف صله.

سر و روی یکدیگر افتادیم: یعنی باهمدیگر در افتادیم که مراد جدال و نزاع زیاده است. حاصل اینکه باهم خصومت کردیم.

داد فسق و جدال بدادیم: یعنی بفسق و جدال عدالت دادیم یعنی در فسق و جدال قصور نکردیم. به آیه کریمه تلمیح میفرماید که «فلارفت ولا فسوق ولا جدال فی الحج» یعنی یا اینکه فسوق و جدال نهی شده ما رعایت نکرده از حد گذرانندیم.

کجاوه نشین: وصف ترکیبی است «کجاوه» بکاف وجیم عربی محفة رویاز نیست که در مصر و شام حاجیان سوار آن میشوند اما «هودج» رو بسته است یعنی محفة مقبب میباشد که بر روی اشتری تعبیه میکنند خلاصه کسیکه بحج مسافرت کرده میداند.

یا عدیل خود: «با» حرف صله و «عدیل خود» اضافه لامیه و «عدیل» پروزن فعل بمعنی فاعلست و بترکی «دکزش» گویند یعنی کسیکه در طرف دیگر محفه نشسته بود.

**یا للعبج:** بفتح لام تعجب است مثل یا «للماء» گاهی شود که باعتبار منادی محذوف لام مکسور خوانده میشود در اینصورت مراد «یا قوم اینواللعبج است» و در اینجا «یا صاحب ایت للعبج» میباشد.  
کسیکه بکسر لام قائل نشده ظاهر اینست که در کتب نحوی تتبع نکرده است. (رد سروری)

**پیاده عاج شطرنج:** اضافه‌های بیانی و لامیه هستند و «عاج» معروف، و «شطرنج» بکسر شین صحیح است زیرا ضمن اینکه اسم اعجمی را تعریب میکنند آنرا پاووزان عربی می‌سنجند در لغت عربی فعل بفتح فاء نیست اما بکسر هست. در فارسی این اعتبار لازم نیست بدانجهت بفتح شین مشهورست در اکثر متون بعد از لفظ «عاج» کلمه «شطرنج» نیست ولی بعد از لفظ «عرصه» واقعست. (رد شرح جمیعاً)

**بسر:** باء حرف صله مراد از «بسر» نهایت و غایت است.  
**پرد:** فعل مضارع مفرد غائب از پریدن. پریدن بضم باء است نه بکسر. (رد شرح جمیعاً)

**عرصه پادیه را:** اضافه لامیه و «را» ادات مفعولست.  
**محصول ترکیب:** سالی در میان پیادگان حجاج نزاع وجدال افتاد من دعاگر هم در آن سفر پیاده بودم الحق محکم بیکدیگر افتادیم و بنسق و فجور عدالت دادیم (نسق و فجور را یکمال رساندیم و در اجرایش قصوری نکردیم) حاصل باآیه کریمه که «فلارفت ولا فسوق» بکلی مخالفت کردیم. کجاوه نشینی را شنیدم که به عدیل خود میگفت یا للعبج پیاده‌ای که از عاج فیل ساخته شده چون میدان شطرنج را بپایان رساند فرزین میشود (شیخ اینرا تفسیر کرده میفرماید: یعنی از حال اولی که داشته بهتر میشود زیرا در این بازی مخصوصاً در فرنگ فرزین رکن اعظمست) اما پیادگان حجاج پس از آنکه میدان صحرائی مکه را بغایت رساندند بتر شدند.

### قطعه

**از من بگوی حاجی مردم گزای را کو پوستین خلق بازار می دود**

**بگوی:** با باء تأکید فعل امر مفرد مخاطبست از گویدن.  
کسانی که «از گفتن» دانسته‌اند خطا کرده‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)  
**حاجی مردم گزای:** اضافه بیانی و «مردم گزای» وصف ترکیبی و «گزای» از گزایدن بمعنی نیش زدن است.

کسانی که از گزیدن گشته‌اند به احوال اشتقاق واقف نبوده‌اند. (رد سروری)  
**حاجی:** در اصل «حاج» بوده اسم فاعل از باب مضاعف نصر بجهت ثقیل بودن اجتماع مثلین دومی را به «یاء» قلب کردند حاجی شد مثل تقضی البازی.

گو: در اصل «که او» بوده و «که» حرف رابط صفت و «او» ضمیر غایب راجع به حاجی که بطریق حذف و ایصال «گو» شده.

**پوستین خلق:** پوستین معروف که به عربی «فروه» گویند اما عجم در چنین موارد پوستین را کنایه از غیبت و مساوی می‌دانند که مراد ادا و جفاست و اضافه اش به «خلق» لامیه میباشد. کسانی که بجای پوستین «آستین» نوشته‌اند بعلمت کنایه مذکور مخالف جمیع نسخ نوشته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

**یا آزار:** باء حرف مصاحبت و «آزار» باالف ممدود اسم مصدر از آزاریدن بمعنی اذیت است.

**می‌دود:** فعل مضارع مفرده غائب از دریدن بمعنی پاره کردن و ضمیر مستتر راجع به حاجی فاعل آن و فتح و کسر دال جایزست.

**محصول بیت:** از من به حاجی مردم گزای یعنی مردم آزار بگو، آن حاجی که بغیبت و مساوی عرض خلق خرق و کسر کند یعنی بخلق آزار و اذیت کند.

**حاجی تو نیستی شترست از برای آنک**

**بیچاره خار میخورد و بار میبرد**

**از برای آنک:** برای ادات تعلیل بمعنی اجل و از برای آنک بمصراع ثانی مرهونست.

**محصول بیت:** ای مردم گزای حاجی تو نیستی بلکه شتر است زیرا شتر بیچاره خار میخورد و بار میکشد اما تو نیز سوار شتر شده و حضور می‌یابی، در لفظ «بار» ایهامست، تأمل تدبیر.

## حکایت

**هندویی نطق اندازی همی آموخت حکیمی گفتش ترا که خانه  
نیینست بازی نه اینست**

**هندویی:** یاء حرف وحدت.

**نطق اندازی:** نطق انداز وصف ترکیبی از اندازیدن است «نطق» بفتح و کسر نون و سکون فاء روغنی است که از شروان می‌آید و یاء حرف مصدرست و مراد از نطق انداز خمپاره انداز میباشد که بحصارها و کشتیها می‌اندازند.

**همی آموخت:** فعل لازمست که افاده حکایت حال ماضی میکند.

**حکیمی:** یاء حرف وحدت.

**خانه:** بدون اضافه است.

**نیینست:** نی معروف و یاء حرف نسبت و تون حرف تأکید نسبت است. کسانی که گفته‌اند یاء و تون معاً حرف نسبت است نادان بوده‌اند و کسانی که لفظ «نیین» را با ادات خبر ترکیب کرده و با همزه مجتلبه توسط کرده‌اند از املاء بی‌خبر بوده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

بازی: معروف.

کسی که گفته یام بازی جهت خطابست قابل خطاب نبوده. (رد شمعی)  
نه: ادات تنفی.

این: اسم اشاره است به نطفه اندازی.

محصول ترکیب: هندوئی صنعت نطفه اندازی یام میگرفت (خمسپاره اندازی)

حکیمی به او گفت خانه تو که ازنی است بازی تو نه اینست. یکی از شراح گفته:  
خانه نبین آنستکه ازنی بسازند دیگری آنرا نپسندیده و گفته است خانه تو ازنی  
است. حق الانصاف که مال یکیست ولی نپسندیدنش بی تقریب بوده است.

بیت

تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی  
و آنچه دانی که نه نیکوش جوابست مگوی

تا: ادات توقیت.

ندانی: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب.

که: حرف بیان.

مگوی: فعل نهی مفرد مخاطب و تقدیر مصراع ثانی «و آنچه دانی که نه نیکوست

جوابش مگوی» میباشد.

محصول بیت: مادامیکه ندانی سخن عین صوابست مگوی و سخنی که نیکو و

پسندیده نیست جواب مگو یعنی بجواب سخن نامقبول مقید باش. یعنی سخن حکیم  
پسندوی عین صوابست و بسته بجواب. حاصل اینکه ازبیت مزبور نصیحت عام  
منظور است.

کسیکه گفته این بیت بایست ماسبق مناسبتی قلیل دارد مناسبتش را متوجه

نشده است. (رد این سیدعلی)

و کسیکه معنی مصراع ثانی را «زیرا بحق نمیرسی و عملت ضایع میشود»

گفته بمعنی اصابت نکرده است. (رد سروری)

و کسیکه گفته «جوابیکه معقول و پسندیده نیست نگوی» جواب معقول نگفته

است. (رد شمعی)

## حکایت

مردکی را درد چشم خاست پیش بیطاری رفت که مرا دوا کن  
بیطار از آنچه در چشم چارپایان کردی در دیده او کشید کور شد  
حکومت پیش داور بردند گفت برو هیچ تاوان نیست اگر این  
خر نبودی پیش بیطار نرفتی. مقصود از این سخن آنست که  
هر که ناآزموده را کار بزرگ فرماید بآنکه ندامت پرد بتزدیک  
خردمندان بخت وای منسوب گردد



مردك: كاف عربی حرف تصغیرست و مراد از تصغیر تحقیر میباشد.  
 رأ: حرف تخصیص.  
 درد چشم: معروف.  
 خاست: در لغت بمعنی «بلند شد» اما اینجا مراد حادث شد میباشد.  
 بیطار: بفتح باء عربی و سکون یاء بمعنی نعلبند است و «بیطر» نیز لغتی است.  
 گه: حرف بیان.  
 دوا: یعنی علاج.  
 از آنچه: مراد از آن دوائی است که بچشم چهارپایان ریزند.  
 در: حرف صله.  
 چشم چهارپایان: اضافه لامیه و مراد حیوانات چهارپاست.  
 کردی: یاء حرف حکایت.  
 در: حرف صله.  
 دیده او: اضافه لامیه.  
 حکومت: بضم حاء و کاف خصومت گفتن است.  
 داور: حاکم و مراد قاضی است.  
 پرو: خطاب به مریض است.  
 یکی از شراح گفته که «قاضی به بیطار خطاباً اینطور گفت» لیکن سهوست.  
 (رد سروری)

تاوان: غرامت که در عربی ارش گویند.

ناآزموده: تجربه نشده.

وا: ادات مفعول.

کار بزرگت: اضافه بیانی.

محصول ترکیب: ابلهی را درد چشم حادث شد نزد بیطاری رقت که مرا علاج کن و بیطار از آن که (از آن دارو) که بر چشم چهارپایان میریخت بر چشم او کشید و کور شد حکومت (خصومت) بجهت طلب ارش پیش قاضی بردند قاضی گفت نعلبند را از این بابت غرامت لازم نیست زیرا اگر این مرد خر نبود پیش بیطار نمیرفت. حضرت شیخ میفرماید مقصود از این سخن آنست هر که بشخص ناآزموده کار عظیم محول کند پشیمانی کشد و پیش عقلاً بنفخت رأی منسوب و بسخافت فکر مذموم گردد.

### قطعه

ندهد هوشمند روشن رأی      بفرومایه کارهای خطیر

ندهد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.

هوشمند روشن رأی: اضافه بیانی و «روشن رأی» وصف ترکیبی است.

بافرومایه: «بام» حرف صله و «فرومایه» یعنی دنی الاصل.

کارهای خطیر: اضافه بیانی و مراد کارهای عظیم و مخوف است.

محصول بیت: شخص روشن رأی و هوشمند به مرد دنی‌الاصل کارهای عظیم و مخوف محول نمیکند.

کارهای خطیر مفعول صریح فعل ندهد و «بفرمایه» غیر صریح آنست.

### بوریا بافی اگر چه بافندست نبردش بکارگاه حریر

بوریا بافی: وصف ترکیبی و «باف» از بافیدن است و «بوریا» قبلاً بیان شده و اینجا مراد حصیر بافست.

کسانیکه «باف» را از بافتن اخذ کرده‌اند سهو کرده‌اند. (رداین سیدعلی و

سروری)

بافندست: هاء رسمی و همزه مجتلبه بجهت ضرورت وزن لفظاً و کتابتاً ترك شد بطریق حذف و ایصال. کسانیکه در کتابت اثبات کرده‌اند خطا نموده‌اند چنانکه دلایل آن قبلاً نیز بیان شده. (رداین سیدعلی و سروری و شمعی)

نبردش: «نبرد» فعل نقی مستقبل و جمع غائب و جائزست که فعل نهی غائب باشد و ضمیر شین راجع به بوریا بافست.

بکارگاه حریر: باء حرف صله و «کارگاه» یعنی کارخانه و اضافه‌اش به «حریر»

لامیه است.

محصول بیت: حصیر باف اگر چه بافنده است یعنی به آن نیز بافنده گویند

لیکن آنرا بکارخانه حریر جهت بافتن حریر نمی‌برند زیرا به آن کار استعداد ندارد. حاصل اینکه هر کس را با اندازه قابلیتش بکاری باید مکلف ساخت که در پایان کار ندامت و خسران حاصل نشود.

## حکایت

یکی از بزرگان پسری شایسته داشت وفات یافت پرسیدندش که بر صندوق تربتش چه نویسیم گفت آیات کتاب مجید را عزت و شرف پیش از آنست که بر چنین جایها نویسند که بروزگار سوده گردد و خلاق برو بگذرند و سگان برو شاشند اگر بضرورت چیزی می‌نویسید این دو بیت کفایت می‌کند.

شایسته: بفتح و کسر یاء بمعنی لایق و معقول و مقبول است.

پرسیدندش: پرسیدند «فعل مضارع جمع غائب و ضمیر شین راجع به «یکی»

است.

که: حرف بیان.

صندوق تربتش: صندوق یضم صاد معروف، بترکی «صندوق» گویند و

جمعش صندوق است و اضافه‌اش به تربت لامیه و ضمیر شین راجع به پسر است.

آیات کتاب مجید را: اضافه‌های لامیه و بیانی و «را» حرف تخصیص است.

که: حرف تعلیل.

**پروژگار:** باء حرف مصاحبت و «روزگار» بمعنی زمانه است.  
**سوده گردد:** «سودن» بمعنی سائیدن وله کردنست و «گردد» بفتح کاف عجمی است پس «سوده گردد» بمعنی له میشود یعنی محو میشود.  
 یکی از شراح معنی گردد را «شود» دانسته و «محو شود» گفته و یکی دیگر بروی افترا بسته «محو شد» گفته لیکن تمام نسخ تتبع کرده شد و در تمام نسخ «شود» واقعست پس معلوم شد که افترای محض بوده است. (رد سروری)  
**شاشند:** فعل مضارع جمع غائب.

کسیکه بعد از شین گفته که سین واقعست خطا کرده است. (ردابن سیدعلی)  
**اگر بضرورت می نویسید:** باء حرف مصاحبت «می نویسید» فعل مضارع جمع مخاطب و فعل شرط واقع است یعنی «اگر بالضروره می نویسید» این سخن آنرا نشان میدهد که نوشتن لازم نیست مگر بجهت ضرورت.  
 این دوبیت کفایت میکند: معروف.

**محصول ترکیب:** یکی از بزرگان را پسری مقبول بود وفات کرده اشخاص پرسیدند که برصندوق مقبره اش چه نویسیم گفت عزت و شرف آیات کتاب مجید از آن زیاده است که در چنین جاها بنویسند زیرا بمرور زمان محو میشود و خلق روی گردانده و میگذرند و کلاب بر روی آن می شاشند پس اگر لازم باشد که چیزی نویسند این دوبیت بهترست یعنی اگر بخواهید بالضروره چیزی بنویسید این دوبیت کفایت میکند.

### قطعه

## وه که هر گاه که سبزه در بستان

### بدمیدی چه خوش شدی دل من

**وه:** بفتح واو وهاء اصلی مخفف «واه» است که در مقام استغراب و تحسر و تعزون و ندامت لفظ مستعملی است.  
 کسی که این لفظ را عربی ظن کرده واز اسماء افعال دانسته واز «واها» مخفف دانسته و گفته در مقام تعجب مستعملست و تحقیقش را نیز به مختار صحاح احاله کرده در حق چنین کس واه واه باید گفت. (ردابن سیدعلی)  
**که:** حرف بیان.

**هر گاه:** بگاف عجمی مخفف «هرگاه» است بمعنی هر وقت.

**که:** حرف بیان.

**سبزه در بستان:** عجم با واو و عرب بدون واو استعمال میکنند.

**بدمیدی:** باء حرف تأکید و «یاء» حرف حکایت و مصدرش دمیدنست و بمعانی پف کردن و وزش باد و طلوع چیزی مستعمل و در اینجا بمعنی «میروئید» است.  
**شدی:** یاء حرف حکایه.

**دل من:** اضافه لامیه.

**محصول بیت:** واه که هر وقت در بستان سبزه میروئید زندگانی من نیز

میروئید یعنی دل من چه خوش میشد (زیاده مسرور شده باغ و راغ را میگشتم).  
حاصل این دوبیت از جانب پسر وفات یافته است کسی که بعد از عبارت  
«بدمیدی» (اگر در یوستان هر زمان سیزه من بدمیدی یعنی آن پسر من ظاهر شدی)  
گفته این قول از جمیع سخنان غریب او اغرب است.

### بگذر ای دوست تا بوقت بهار سیزه بینی دمیده از گل من

بگذر: فعل امر مفرد مخاطب.

تابوقت بهار: «تا» حرف تغلیب و «باء» وقت حرف ظرف و اضافه وقت به بهار  
لامیه است.

بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

دمیده: قسمی از ماضی است بمعنی روئیده.

محصول بیت: ای دوست بوقت بهار بر مزارم گذر کن تا سیزه‌ای که از گل من  
روئیده به بینی یعنی همچنانکه من در حیاتم عالم سیزه‌زار را سیر میکردم تو نیز در روی  
سیزه‌هائی که بر خاک قبرم روئیده است سیر و سیاحت کن. کسانی که بجای «از» «بر»  
نوشته‌اند مخالف جمیع نسخ است. (رد شرح جمیعاً)

## حکایت

پارسایی بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد دید که بنده را  
دست و پای استوار بسته عقوبت همی کرد گفت ای پسر همچو  
تو مخلوقی را خدای عز و جل اسیر حکم تو گردانیده است و ترا  
بروی فضیلت نهاده شکر نعمت حق تعالی بجای آر و چندین جفا  
بر وی روا مدار نباید که فردا در قیامت این بنده از تو به باشد  
و شرمساری بری

پارسایی: یاء حرف وحدت.

بنده را: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و «را» ادات مفعول.

استوار: محکم.

عقوبت: شکنجه.

مخلوقی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

اسیر حکم تو: اضافه‌های لامیه هستند.

گردانیده: بفتح گاف عجمی قسمی ماضی است و معنی تصییر افاده میکند

«مخلوقی» مفعول اول و «اسیر» مفعول ثانی آن و فاعلش «خدا» است.

ترا: «را» حرف تخصیص.

بروی: مثل قول اول.

بجای آر: باء حرف صلّه و «آر» فعل امر مفرد مخاطب از «آریدن» که مخفف

آوردن است. کسانی که گفته‌اند فعل امر از «آوردن» است سهو کرده‌اند. (رد این

سیدعلی و سروری)

بر وی: مراد از وی بنده است.

نباید: فعل نفی مستقبل غائب از «باییدن» کسانی که از بایستن گفته‌اند خطا

کرده‌اند. (رداین سیدعلی و سروری)

که: حرف بیان.

شرمساری: یاء حرف مصدر یعنی خجالت.

محصول ترکیب: عابدی از پیش یکی از اصحاب نعمت میگذشت دید که دست

و پای بنده‌ای را محکم بسته و شکنجه میدهد عابد گفت ای پسر خدای تعالی مخلوقی

چون تو را برحکم و امر تو اسیر گردانیده و ترا بر وی فضیلت نهاده یعنی تو را

بر وی سید و حاکم گردانیده شکر نعمت خدا بجای آر و اینهمه جور و جفا بر او روا

مدار نباید که در روز قیامت حال این بنده از تو به باشد و تو شرمساری و خجالت

بری.

### مثنوی

## بر بنده مگیر خشم بسیار      جورش مکن ودلش میازار

مگیر: فعل نهی مفرد مخاطب.

خشم بسیار: اضافه بیانی و مقول صریح فعل مگیر و «بربنده» مفعول غیر

صریح آنست.

جورش: اضافه مصدر بمفعولش است.

مکن: فعل نهی مفرد مخاطب «جورش» مفعول مقدم آن و «دلش» معطوف به

«جورش» میباشد.

میازار: فعل نهی مفرد مخاطب از آزاریدن و «دلش» مفعول مقدم آنست و

ضمایر راجع به بنده است.

محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید: بر غلام خشم زیاد مگیر (زیاده

غضب نکن) و بر وی جور و جفا روا مدار و دلش را میازار. حاصل: اگر چه غلام تو

است بر او ظلم مکن.

## او را تو بده درم خریدی      آخر نه بقدرت آفریدی

اورا: «را» ادات مفعول.

بده درم: یاء حرف مقابله و کلام مجازیست.

خریدی: بکسر خاء و راء فعل ماضی مفرد مخاطب.

آخر: ادات تأکید.

نه: حرف نفی و در معنی مقید به آفریدی است.

آفریدی: فعل ماضی مفرد مخاطب بمعنی خلق کردی.

محصول بیت: آن بنده را تو به ده درم خریدی (کنایه از مقداری مال است)

بقدرت خود او را خلق نکرده‌ای. حاصل: غلام تو است نه مخلوق تو پس اینهمه جور

و جفا بر وی جایز و روا مدارد.

## این حکم و غرور و خشم تا چند هست از تو بزرگتر خداوند

خشم: بفتح خاء اصح است.

تا: حرف انتها بمعنی الی.

محصول بیت: این حکم و غرور و غضب تاکی از تو بزرگتر خدائی هم هست.

## ای خواجه ارسلان و آغوش فرمان ده خود مکن فراموش

خواجه ارسلان و آغوش: خواجه بمعنی آقا و اضافه آن به «ارسلان و آغوش»

لامیه و ارسلان و آغوش مثل سیاروش و فریدون در روم کنایه از پنده هستند.

فرمان ده خود: «فرمان ده» وصف ترکیبی از دهیدن.

کسی که قوت دهنده خود گفته خیلی زشت فرموده است. (رد این سیدعلی)

واضافه اش به «خود» اضافه اسم فاعل بمفعولش و فرمان ده مفعول اول فعل

«مکن» و «فراموش» مفعول ثانی آنست.

محصول بیت: ای خواجه ارسلان و آغوش خدای فرمان دهنده خود را فراموش

مکن یعنی خدائی که تو را پنده و خدمتکار مالک کرده فراموش مکن پس بایندگان

خود برفق و مدارا رفتار کن نه بشدت و غضب.

## در خیر است از پیغمبر علیه الصلوة والسلام که بزرگتر حسرتی در روز قیامت آن باشد که بنده صالح را به بهشت برند و خداوند فاسق بدوزخ

حسرتی: یاء حرف وحدت یا حرف تنکیر.

بنده صالح و خداوند فاسق: اضافه های بیانی هستند.

محصول ترکیب: از حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام در حدیث شریف آمده

است که در روز قیامت بزرگترین حسرت آنست که بنده صالح را به جنت و خداوند

طالح را بدوزخ برند (پنده به بهشت برود و خواجه بدوزخ).

قطعه

## بر غلامی که طوع خدمت تست خشم پی حد مران و طیره مکن

غلامی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

طوع خدمت تست: «طوع» بفتح طاء مصدر و بمعنی انقیاد است و اضافه اش

به «خدمت» اضافه مصدر بفاعل و به «تست» اضافه لامیه مییاشد.

خشم پی حد: اضافه بیانی و مفعول صریح فعل «مران» و «بر غلامی» مفعول

غیر صریح آنست.

مران: فعل نهی مفرد مخاطب از رانیدن.

طیره: غضب و معطوف به خشم است.

مگیر: فعل نهی مفرد مخاطب.

محصول بیت: پرغلامی که بخدمت تو مطیع و متقادست خشم بیحد مران و بر آن غضب مگیر حاصل: پرغلامی که خدمت تو را بطوع و رغبت انجام میدهد خارج از حد خشم مران و جور و جفا مکن.

که قضیحت بود بروز شمار بنده آزاد و خواجه در زنجیر

که: حرف تعلیل.

قضیحت: بفتح فاء و کسر ضاد بمعنی رسوائیست.

بروز شمار: باء حرف ظرف. «روز شمار» اضافه ظرف زمان بمصدرش است.

محصول بیت: پرغلامی که بخدمت تو مطیع است غضب مران زیرا رسوائی

می شود و یارسوائیست روز حساب (روز حشر) بنده آزاد ولایق جنت باشد و خواجه شایسته زنجیر (مستحق دوزخ).

## حکایت

سالی از بلخ باشامیان سفر بود و راه از حرامیان بر خطر جوانی  
ببدرقه همراه ما شد سپر باز و چرخ انداز و سلحشور و پیش زور  
که ده مرد توانا کمان او را زه کردند و زورآوران روی زمین  
پشت او را بزمین نیاوردند اما متنعم بود و سایه پرورده نه  
چهران دیده و سفر کرده رعد دلاوران بگوش او نرسیده و برق شمشیر  
سواران ندیده

سالی: یاء حرف وحدت.

بلخ: نام شهر عظیمی از توابع خراسانست که پدر حضرت مولانا (جلال الدین

بلخی رومی) از آن دیار است.

باشامیان: باء حرف صله بمعنی الی و «شامیان» در سرحد هند نام مملکتی است

مثل شام در عربستان و بوسنه در روم.

کسی که بجای شامیان «همدان» نوشته از احوال کائنات اطلاعی ندارد زیرا

از بلخ تا همدان کلا هجند.

سفر بود: سفر شد یا مسافرت بود. و «بود» یا فعل ماضی است یا اادات زمانی.

خطر: اینجا بمعنی خوف و يك «بود» مقدر است.

جوانی: یاء حرف وحدت.

ببدرقه: باء حرف مصاحبت و تقدیرش بطریق بدرقه است و بدرقه مصدر

از باب دحرج و بمعنی هدایت و راهنماییست با اجرت و کرایه.

کسی که بدرقه را حارس گفته و بمعنی گرداننده تفسیر کرده زیاده تقشیر

نموده است. (رد سروری)

و کسی که در مقام بیان بآیدرقه گفته معنایش را ندانسته است. (رد شمعی) سپریاز: وصف ترکیبی و فنی است میان سلحشوران.

چون شرح مستقلا فن بودن آنرا ندانسته‌اند باهمال گذشته‌اند. (رد شرح جمیعا)

چرخ اقداز: وصف ترکیبی از اندازیدن و «چرخ» لفظ مشترکست و در اینجا معنی مناسب زه سفتی است که چون تاب آن گرفته شود دوسرش به یکجا جمع شود و به‌زه زنبورک نیز چرخ گویند که در روم زنبورک نامند و تیر آن ناوک است بکاف عربی. پس مراد از چرخ اقداز ناوک اقداز است بطریق مجاز مرسل (ذکر محل اراده حال) پس کسانی که زنبورک اقداز و چرخ اقداز گفته‌اند مسامحه کرده‌اند. (رد سروری و شمعی)

سلحشور: در اصطلاح عجم کسی را گویند که به چابکی آلات حرب را بکار برد. بیش زور: کسیکه زور زیاد دارد. ده: معروف.

مرد توانا: اضافه بیانی و صفت «ده» است.

کمان او: اضافه لامیه.

زه: بکسر زاء عربی معروف.

گردندی: یاء حکایت حال ماضی افاده می‌کند. در بعضی نسخ «نکردندی» واقع است.

زورآوران: وصف ترکیبی و الف و نون ادات جمع است.

روی زمین: اضافه روی به زمین و اضافه زورآوران به روی اضافه‌های لامیه است.

پشت او: اضافه لامیه و «را» ادات مفعول.

بزمین: باء حرف صله.

زدندی: فعل نفی ماضی جمع غائب و یاء حرف حکایه.

کسانی که در این فقره عبارت «در مصارحه» ایراد کرده‌اند مخالف جمیع نسخ نوشته‌اند. (رد شرح جمیعا)

متنعم: اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی کسیکه در میان نعمت بزرگ شده و به نعمت معتاد شده است.

سایه پرورده: کسیکه در سایه پرورش یافته و شدت و زحمت روزگار ندیده. خلاصه کسی که از خانه بیرون نشده است.

رعد کوس دلاوران: اضافه‌های لامیه «رعد» بفتح راء و سکون عین معروف و در اینجا مراد صداست و کوس قبل بیان شده.

کسیکه گفته منظور از «رعد کوس دلاوران» صدای سیئه دلاورانست بیموده گفته است. (رد شمعی)

مراد از دلاوران بهادرانست.

بگوش او: باء حرف صله و اضافه لامیه است.



برق شمشیر سواران: اضافه‌های لامیه.

محصول ترکیب: سالی از بلخ سفری به‌شامیان کردم و راه از حرامیان پرخطر بود جواتی بطریق بدرقه همراه ما شد این‌جوان چنان سپرباز و ثاولک‌انداز و سلحشور و بیش‌زور بود که ده مرد باقوت کمان او را زه میکرد یعنی ده‌مرد توانا کمان او را به‌زه میکرد یا نمیتوانست زه کند و زورآوران روی زمین نمی‌توانستند پشت او را بر زمین آورند. (حضرت شیخ درخصوص آن جوان افریق فرموده است) اما این جوان متنعم بود و سایه پرورده (در دامن مادر پرورش یافته و در حضور و صفا بزرگ شده بود) نه‌جهان را دیده و سفری کرده و نه‌آواز کوس بهادران بگوشش رسیده و برق شمشیر سواران ندیده بود.

### نیفتاده در دست دشمن اسیر بگردش تباریده باران تیر

نیفتاده: قسمی از ماضی و همزه به‌یاء قلب شده است.  
در: حرف صله.

دست دشمن: اضافه لامیه، اسیر مفعول صریح فعل نیفتاده و «در دست» مفعول غیر صریح آنست.

بگردش: باء حرف صله و یا حرف ظرف و «گرد» بکسر کاف عجمی و سکون راء بمعنی اطراف و ضمیر شین راجع به‌جوانست.

تباریده: قسمی از ماضی و فعل نفی مفرد غائب. باران فاعل آن.  
باران تیر: اضافه بیانی.

محصول بیت: جوان مذکور بدست دشمن اسیر نشده همچنانکه حضرت شیخ بفرنگ طرابلس اسیر شده بود بگردش باران تیر تباریده بود. حاصل اینکه نه‌اسیر گشته بود و نه‌جنگ دیده بود.

اتفاقی من و این جوان در پس هم‌دوان هرآن دیوار قدیم که پیش  
آمدی بقوت بازو بیفکندی و هر درخت عظیم که دیدی بزور سر  
پنجه برکندی و تفاخرکنان گفتی.

درپی هم: پشت هم.

دوان: صفت مشبیه از دویدن.

دیوار قدیم: اضافه بیانی.

آمدی: یاء حرف حکایه.

بیفکندی: یاء حرف حکایه.

درخت عظیم: اضافه بیانی.

که دیدی: «که» حرف رابط صفت و یاء حرف حکایه.

برکندی: بفتح کاف عربی و یاء حکایه از پیخ درمی‌آورد.

محصول ترکیب: اتفاقاً من یا این جوان درپی هم میدویدیم هرآن دیواری که

که پیش می‌آید بقوت بازو می‌افکند و هر درخت عظیم که میدید از بیخ می‌کند و  
تفاخرکنان میگفت.

## پیل کوتا کتف و بازوی گردان بیند شیر کو تا کف و سر پنجه مردان بیند

پیل: معروف.

کو: بضم کاف عربی که در عربی «این» گویند.

تا: حرف تعلیل بمعنی کی عربی.

کتف: بفتح کاف عربی و کسر تا بمعنی شانه.

بازو: ارش (بفتح همزه و کسر راء).

گردان: بفتح کاف عجمی صفت مشبیه از گردیدن و مراد گردندگی و خم  
شوندگی است زیرا دست فیل یکپاره است و مثل سایر حیوانات بزانو نمی‌نشیند.  
پس معنی صفت گردان نمیدهد.

کسیکه این را (بازوی گردان را) بجهت هم‌قافیه بودن بامصراع ثانی بفتح  
کاف عجمی خوانده مناسبت کتف و بازوی گردان را نسبت به فیل نمیدانسته است.  
(رد سروری)

کسیکه گفته گردان بکاف فارسی صفت است از گردانیدن در ادعایش خطا  
کرده زیرا گردان لازمست بمعنی گردنده ولی گردانیدن متعدیست. (رد سروری)  
بازوی گردان: اضافه بیانی و بمعنی بازوی گردنده است بعضیها بضم کاف  
عجمی خوانده‌اند بمعنی جمع گرد یعنی بهادران در اینصورت بهیچ تأویلی احتیاج  
نیست زیرا در صورتی که حرف روی متحرك باشد مختلف‌الحركة بودن ماقبل حرف  
قید جایز است در اینجا حرف روی دال و متحرك میباشد و حرف قید «را» است پس  
مختلف‌الحركة بودن ماقبلش جائز است. کسیکه عالم بفن قافیه باشد به این قاعده  
واقفست. چنانکه حضرت مولانا جامی در رساله قافیة خود ایراد فرموده.

رباعی

گر سوز توأم يك نفس آهسته شود

از دود دلم راه نفس بسته شود

در دیده از آن آب همی گردانم

تا هرچه نه نقش تست ازو شسته شود

در این رباعی ماقبل سین در دو جا مفتوح و در یکجا مضموم واقعست.

پس کسیکه خواننده گردان بضم کاف عجمی را رد کرده خود از جهت لفظ و

معنی مردود است. (رد سروری)

کف: بعربی راحه گویند.

و: حرف عطف.

سرپنجه مردان: سرپنجه بمعنی نوك انگشت و اضافه اش به مردان لامیه است.

کسی که کف را به سرپنجه اضافه کرده عالم به معنی نبوده است. (رد سروری) کسی که به جای مردان گردان نوشته و سرپنجه را به گردان اضافه کرده و معنی را چنین تصویر نموده و گفته «کو ارسلان تاکف سرپنجه گرداننده را به بیند» درسه مورد بلکه بیشتر خطا کرده است اول در تصویر الفاظ قافیه، دوم اضافه کف به سرپنجه، سوم در اینکه گردان را متعدی گرفته، چهارم و سرپنجه را به آن مضاف نموده، و پنجم و مفعول به قرار داده است. حاصل اینکه این مصور اصلاً از معنی و قوفی نداشته پس چرا زحمت کشیده و اقدام بشرح چنین کتابی نموده است. (رد سروری)

و کسی که تابع این شارح شده و الفاظ قافیه را تبدیل نموده کار بی مناسبتی کرده است. (رد شمعی)

**محصول بیت:** قیل کو تاکتف و بازوی بهادران بیند (تابه بیند که زور و قوت بهادران تاچه حد است) زیرا من از آنانم یا شیر کو که کف و سرپنجه شیرمردان را بیند یعنی اینهمه که شیر هترمند است نسبت به شیرمردان مغلوبست اگر هنر دارد بیاید و بامن پنجه درافکند تا ببیند که کف و سرپنجه چگونه می شود.

**مادرین حالت بودیم که دو هندو از پس سنگی سر برآوردند و قصد قتال ما کردند در دست یکی چوبی و در بغل دیگری کلوخ کوبی. جوان را گفتم چه پایی**

که: حرف بیان.

پس سنگی: اضافه لامیه و یاء حرف وحدت.

قصد قتال ما: اضافه مصدر به مصدر و لامیه.

چوبی: یاء حرف وحدت.

در: حرف ظرف.

بغل دیگری: بغل بفتح باء و عین بمعنی ابط عربیست (بفتح همزه و یاء) و

اضافه اش به «دیگری» لامیه است.

کلوخ کوبی: «کلوخ کوب» وصف ترکیبی از کوبیدن و کلوخ بضم کاف عربی

و لام معروف و یاء حرف وحدتست کسیکه کوب را از کوفتن اخذ کرده سهو نموده است. (رد سروری)

کسی که هر دو کاف کلوخ کوب و باء را فارسی داشته خطا کرده است. (رد ابن

سیدعلی)

پایی: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی چرا ایستاده ای.

محصول ترکیب: با جوان در این حالت بودیم که دو هندو از پس سنگی سر بلند

کردند و بقتال ما (بمقاتله ما) قصد کردند در دست یکی چوبی و در بغل دیگری

کلوخ کوبی جوانرا گفتم چه نشسته ای که وقت مردیست.

## بیار آنچه داری زمردی و زور که دشمن پیای خود آمد بگور

بیار: فعل امر از آریدن.  
 کسانی که از آوردن اخذ کرده‌اند غلط گفته‌اند. (رداین سیدعلی و سروری)  
 داری: فعل مضارع مفرد مخاطب.  
 مردی: یاء حرف مصدر.  
 که: حرف تعلیل.  
 دشمن: مبتدا.

پیای خود آمد: یاء حرف مصاحبت متعلق به «آمد» و پیای خود اضافه لامیه است.  
 بگور: یاء حرف صله متعلق به «آمد» و جمله فعلیه خبر مبتدا و تقدیر بگور «بگورش» است.

محصول بیت: جوان را گفتم آنچه را که از مردی و زور مالکی بیار یعنی وقت مردی و مردانگی است زیرا دشمن پیای خود بگورش آمده یعنی بکشتن گاهش آمده. کسیکه بتقدیر کننده «بگورش» دخل کرده ذره‌ای در معنی دخالت نداشته است. (رد سروری)

## تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاد و لرزه بر استخوان

بعد از کلمه استخوان يك فعل افتاد مقدر است کسیکه قایل به این تقدیر نبوده. احوال سجع را نمیدانسته.  
 محصول ترکیب: دیدم که تیر و کمان از دست جوان بیفتاد و بر استخوانش لرزه درآمد یعنی از خوف اندامش بلرزید.

بیت

نه هر که موی شکافد بتیر جوشن خای

بزور حمله جنگ آوران بداره پای

نه: حرف نفی در معنی بمصراع ثانی مصروفست. حاصل مقید بفعل ندارد.  
 هر که: در اصل هر کس که است چنانکه مکرر بیان شده.  
 شکافد: فعل مضارع مفرد غائب، «موی» مفعول صریح و «تیر» مفعول غیر صریح آنست.  
 جوشن خای: اضافه بیانی و وصف ترکیبی است از خاییدن بمعنی تیری که جوشن بدرد و پاره کند.

بزور حمله جنگاوران: یاء حرف مصاحبت و «زور حمله جنگاوران» اضافه‌های لامیه و «جنگ آور» وصف ترکیبی بمعنی جنگجو کنایه از بهادر و الف و نون ادات

بدارد: فعل مضارع مفرد غائب و پیای مفعول صریح و «بزور» مفعول غیر

صریح آنست.

**معصول بیت:** چنین نیست هرکسی که باتیر جوشن‌خای موی بشکافد یعنی تیرانداز استاد باشد بزور حمله جنگاوران پایداری کند یعنی تحمل نماید (هراستاد تیرانداز و سلحشور در میدان جنگ ثابت‌قدم و پایدار نمیشود).

**چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و جامه رها کردیم و جان سلامت بردیم.**

**معصول ترکیب:** غیر از آن چاره ندیدیم که اسباب ویراق و لباس را ترک کردیم و جان سلامت بردیم یعنی بازدست دادن ماملک خود از مرگت خلاصی یافتیم.

قطعه

**بکارهای گران مرد کار دیده فرست  
که شیر شرزه درآرد بزیر خم کمند**

**بکارهای گران:** باء حرف صله و «کارهای گران» اضافه بیانی و «گران» بکسر کاف عجبی بمعنی ثقیل اما اینجا بمعنی عظیمست.

**مرد کار دیده:** اضافه بیانی.

**فرست:** بکسر فاء و را و سکون سین فعل امر مفرد مخاطب از فرستیدن. کسانی که از فرستادن دانسته‌اند غلط گفته‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری) که: حرف تعلیل.

**شیر شرزه:** اضافه بیانی بمعنی شیری که از خشم دندانهای خود را ظاهر سازد.

**درآرد:** «در» حرف تاکید و «آرد» فعل مضارع مفرد غائب.

**بزیر خم کمند:** باء حرف صله و «زیر خم کمند» اضافه‌های لامیه و «زیر» را بحر بی تحت گویند. و خم بفتح خاء بمعنی انحنا و تشدید میم بجهت ضرورت وزن است و در اینجا مراد حلقه کمند میباشد.

**معصول بیت:** بکارهای عظیم شخص کار دیده و مجرب روزگار فرست تا پهلو انانی را که مانند شیر شرزه هستند بزیر حلقه کمند درآرد و شکار کند در آن زمان یکی از آلات حرب کمند بوده است. حاصل بطریق خطاب عام میفرماید. بمصالح عظیم اشخاص مجرب بتجارب کثیره بفرست نه اشخاص کار نادیده ناآزموده.

**جوان اگر چه قوی بال و پیل تن باشد  
بجنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند**

**قوی بال:** وصف ترکیبی است بمعنی قوی‌حال زیرا بال در اینجا محتمل معانی حال و قد و قامت و بمعنی بازو نیز ممکنست اما بمعنی مهابت نه در لغات عربیست نه در لغات فارسی.

**پیل تن:** وصف ترکیبی بمعنی فیل‌جثه که عبارت از جسم عظیمست.

**بجنگ دشمنش:** باء حرف ظرف «جنگ دشمن» اضافه لایه و شین راجع به جوانست.

**هول:** بفتح هاء بمعنی خوف.

**بگسلد:** باء حرف تأکید و «گسلد» بضم کاف عجمی و بفتح سین و لام فعل مضارع مفرد غائب از گسلیدن که بصیغه لازم و متعدی مستعمل اما در اینجا

کسانی که از گسیختن اخذ کرده و لازم دانسته‌اند در هر دو قول خطا کرده‌اند چنانکه از تحقیق معنی معلوم میشود.

**پیوند:** در اینجا بمعنی پیوندیست که به اسب می‌زنند بمعنی پی‌بند اسب که در روم در مقام فرار گویند پی‌بند را پاره کرد و آنان نیز بگسیخت پیوند و «بگسلد پیوند» گویند، پس کسی که در اینجا پیوند را بمعنی بند اخذ کرده و با آن شرح نموده زیاده فاسد گفته زیرا آنان مفصل را بالفظ «بند» تعبیر می‌کنند مثلاً می‌گویند بند انگشتان یعنی بندهائی که در انگشتانست پیوند انگشتان تمیگویتند و در سایر اعضاء نیز تعبیر چنین است.

**محصول بیت:** جوان اگر چه باقدوقامت و محکم بازو و قوی حال و قوی پال و پیلتن و جسیم (مجسم و عظیم‌جثه) باشد در جنگ از ترس دشمن پیوند را می‌گسلد (فرار میکند) کسیکه معنای مصراع ثانی را «در جنگ دشمن از ترس مفصلش پاره می‌شود» گفته کمر معنا را گسسته است خدا رحمتش کند. (رد سروری)

کسیکه معنای مجموع بیت را «جوان اگر چه باسهابت و باقوت و عظیم‌الجثه باشد در جنگ دشمن از خوف پیوندرا پاره میکند اگر چه پیوند درپایش باشد» گفته عجباً این معنا را خواب‌آلود گفته عفی الله عنه.

## تبرد پیش مصاف آزموده معلومست

### چنانکه مسئله شرع پیش دانشمند

**تبرد:** بفتح نون و باء و سکون راء بمعنی جنگ و مبتدا و «معلومست» خبر آن.

**پیش مصاف آزموده:** تقدیرش «پیش مرد مصاف آزموده» است و مصاف بضم میم مرادف یا تبرد و مصاف آزموده بمعنی جنگ آزموده (مجرّب حروب) است.

**مسئله شرع:** اضافه لامیه.

**پیش دانشمند:** اضافه لامیه.

**محصول بیت:** حرب و قتال در نزد شخص جنگ آزموده (کسی که خیلی بجنگ رفته و جنگیده و برگشته) آنچنان معلومست که مسئله شرع پیش دانشمند یعنی هرکار به اهلش آسان

## حکایت

توانگرزاده را دیدم پرسر گور پدرش نشسته و با درویش بچه  
مناظره در پیوسته که صندوق تربت پدرم سنگینست و کتابه  
رنگین و فرش رخام انداخته و خشت فیروزه درو ساخته بگور  
پدرت چه ماند خشتی دو فراهم آورده و مشتی خاک بر آن پاشیده  
درویش پسر این بشنید و گفت خاموش که تا پدرت زیر این  
سنگ گران بر خود بجنبیده باشد پدرم بیبهشت رسیده

باشد در خبرست «مَوْتُ الْفُقَرَاءِ رَاحَةٌ»

توانگر زاده را: کسیکه همزه را از برای وحدت گفته یاوه سرائی کرده.  
(رد شمی)

بلکه یاء حرف وحدتست و همزه حرف توصل و «را» ادات مفعول.  
گور: بضم کاف عجمی قبر است.

سرگور پدرش: اضافه‌ها لامیه و شین راجع به توانگرزاده است.

با درویش بچه: «با» حرف مصاحبت و «درویش بچه» یاور درویش یعنی بچه  
درویش و «بچه» یاء حرف وحدت و همزه حرف توصل.

کسانی که بجای بچه «زاده» نوشته‌اند مخالف نسخ صحیح نوشته‌اند. (ردابن  
سیدعلی و سروری)

در: حرف تأکید.

پیوسته: ایصال کرده.

که: حرف تعلیل.

صندوق تربت پدرم: بضم صاد فصیحست مراد صندوقی است که بر روی قبر  
نصب کنند و اضافه صندوق به «تربت» و اضافه «تربت» به «پدر» و «پدر» به «میم»  
متکلم لامیه است.

سنگینست: یاء حرف نسبت و تون حرف تأکید است منسوب به سنگ یعنی از  
سنگ است کسانی که عبارت «سنگینست» را باهمزه مجتلبه نوشته‌اند از املاء آگاه  
نبوده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

کتابه رنگین: اضافه بیانی. مراد چیزهایی است که بر روی سنگهای قبر  
نوشته می‌شود.

فرش رخام: اضافه بیانی و «رخام» بضم راه مرمر است.

خشت فیروزه: اضافه بیانی و «خشت» معروف.

درو ساخته: «در» حرف ظرف و ضمیر «او» راجع به رخام و مراد این است که  
مرمر قبرش با فیروزه مرصعست و «ساخته» باین قرینه میباشد.

لیکن در عبارت خشت مسامحه کرده زیرا فیروزه جزء است و به بزرگی خشت

نمیشود. در بعضی نسخ بجای «در و ساخته» «در و برده» واقع است باز مراد ترصیعت است. یگور پدیرت چه ماند: باء حرف صله و «گور پدیرت» اضافه لامیه است و «ماند» فعل مضارع مفرد غائب مشتق از مانیدن و فاهلش ضمیر مستتر راجع به گور پدر بمعنی شبیه است و «چه ماند» استقهام انکاریست.

کسانی که ازمانستن گفته‌اند سهو کرده‌اند. (رداین سیدعلی و سروری) خشتی: یاء حرف وحدت.

فراهم آورده: جمع کرده.

مشتی: یاء حرف وحدت.

برو پاشیده: «برو» یعنی بر روی خشت و «پاشیده» اسم مفعولست.

درویش زاده: درویش بچه.

خاموش: فعل امر مفرد مخاطب.

که: حرف تعلیل.

زیر این سنگ گران: اضافه لامیه و بیانست و «گران» بمعنی سنگین است.

بجنبیده: باء حرف تأکید و «جنبیده» اسم مفعولست بمعنی تکان خورده.

موت الفقراء راحة: «موت» لفظاً مرفوع مبتدا و اضافه اش به فقرا اضافه

مصدر به فاعل و «راحة» لفظاً مرفوع و خبر مبتداست.

محصول ترکیب: توانگرزاده‌ای (اکابرزاده‌ای) را دیدم که پیر سر قبر پدرش

نشسته و با درویش زاده‌ای بمنظره پیوسته یعنی بحث میکرد که صندوق قبر پدر من

از سنگ است و بروی آن خط رنگین و ملون نوشته شده یعنی تاریخ وفات و غیره به

آب زر نوشته شده همچنانکه عادت بر این است و به اطرافش فرش مرمر گسترده و

سنگهای هجا والواح قبر با پیروزه مرصع است بگور پدر تو چه شباهت دارد؟ (شبیه

نیست) دو آجر یکجا جمع کرده (یکی دو آجر سر بسر هم گذاشته) و یکی دو مشت خاک

برویش پاشیده (یکی دو مشت خاک بر رویش ریخته) درویش بچه این سخن بشنید و

گفت خاموش باش که تا پدر تو از زیر این سنگ گران بجنبید پدر من بجنبت و اصل شده

باشد زیرا در حدیث شریف میفرماید که: مرگ فقرا راحت و حضور است زیرا

چیزی ندارند که با حسرت آن بروند.

## خر که کمتر نهند بروی بار بره آسوده تر کند رفتار

که: حرف رابط صفت.

وی: ضمیر وی راجع به خراست.

بار: معروف.

بره: باء حرف ظرف و «ره» یفتح راء مخفف راه است.

آسوده تر: «آسوده» یعنی راحت و «تر» از ادات تفضیل یعنی با حضور تر و

راحت تر.

رفتار: حاصل بالمصدر رفتن و خر مبتدا و مصراع ثانی خبر آنست.



**محصول بیت:** خر که بروی بار کمتر نهد یعنی بارش کمتر باشد در راه آسوده تر رفتار میکند یعنی تندتر میرود. حاصل: بجهت سبکی بار خودش تندتر میرود.

### قطعه

**مرد درویش که پارستم فاقه کشید پدر مرگ همانا که سبکبار آید**

**مرد درویش:** اضافه بیانی.

**که:** حرف رابط صفت.

**پارستم فاقه:** اضافه‌ها به ترتیب لامیه و بیانیست یعنی بار ظلم فقر.

**پدر مرگ:** باء حرف صله و «در مرگ» مجازاً اضافه لامیه است.

**همانا:** بمعنی کانه و شبیه است.

**که:** حرف بیان.

**سبکبار:** از اقسام وصف ترکیبی.

**محصول بیت:** مرد درویش که بار جور و جفای فقر را در این دنیا کشیده یعنی

در دنیا به آتش فقر سوخت پدر مرگ همانا که سبکبار می‌آید. حاصل در دنیا متوکل

نبوده که بارهای حساب و عذاب را بکشد همچنانکه شاعر فرموده، مصراع: «یانمفه

اودون هرکشی بوردان ایلد لر\*»

**وانکه در نعمت و در راحت و آسایش زیست**

**مردنش زینهمه شك نیست که دشوار آید**

**محصول بیت:** اما آنکسی که در نعمت و آسایش زندگی کرد مردن او از اینهمه

(از نعمت و راحت و آسایش) بدون شك مشکل آید. زیرا حال آنطرفش (آخرتش)

معلوم نیست.

**په‌مه‌حال اسیری که زبندی برهد**

**په‌ترش دان زامیری که گرفتار آید**

**اسیری:** یاء حرف وحدت.

**که:** حرف رابط صفت.

**بندی:** یاء حرف وحدت. کسیکه حرف نسبت گفته خطا کرده. (رد سروری)

**برهد:** فعل مضارع مقرره غائب از رهیدن بمعنای رهائی یابد.

**کسیکه گفته مضارعست از رهاتیدن خطا کرده.** (رد شمعی)

**په‌ترش:** ضمیر شین راجع به اسیر است.

**امیری:** یاء حرف وحدت.

**گرفتار:** مبتلا.

**محصول بیت:** در همه حال اسیری که از بندی خلاص یافته و برهد او را از

\* «هر کسی از برای سوختن از اینجا باخودش هیزم میبرد.»